

دوران پست‌مدرن و فروپاشی نهادهای سنتی

بیژن عبدالکریمی

اعتماد ملی، ش ۹۵۶، ۱۳۸۸/۴/۸

چکیده: آقای عبدالکریمی در این مقاله درصدد است تا فروپاشی نهادهای سنتی را در ایجاد شکاف تاریخی، فرهنگی و تمدنی تحلیل نماید. او در این نوشتار سعی دارد تا با بیان ویژگی‌های دوران پست‌مدرن، چنین فروپاشی را ضرورت زمانه کنونی معرفی نماید و نسخه‌هایی بخش را در تجدید نظر اساسی در نحوه تفکر و رویه کنونی و سازگار کردن خود با پست‌مدرن تفسیر نماید.

به دلیل روند فروپاشی و اضمحلال بخش قابل توجهی از ارزش‌ها و هنجارهای سنتی در چند دهه اخیر، بسیاری از نهادهای پیشین اجتماعی، همچون نهادهای دینی، آموزشی و فرهنگی، از جمله نهاد سیاست که براساس ارزش‌ها و هنجارهای سنتی شکل گرفته بودند، در سراسر جهان در حال تهی شدن، صوری شدن، بی‌مبنا شدن و فروپاشی هستند. نتیجه این امر این است که هیچ یک از نهادهای پیشین نمی‌توانند وظایف و نقش‌های تعیین شده خویش را به درستی ایفا کرده و این امر، خود را در فروپاشی نهادهای پیشین اجتماعی و ناکارآمدی آنها نشان می‌دهد. در راستای اثبات این ادعا، طبیعتاً باید به این پرسش بنیادین پاسخ داد:

چرا و به چه دلیل بسیاری از ارزش‌ها و هنجارهای سنتی، و به دنبال آنها نهادهای سنتی شروع به فروپاشی و اضمحلال کرده‌اند؟ پیروزی و موفقیت یا شکست و عدم موفقیت

نهادهای گوناگون و سنتی اجتماعی، از جمله نهادهای دینی و سیاسی را نمی‌توان صرفاً در کارآمدی یا ناکارآمدی خود این نهادها بلکه باید در فضای کلی فرهنگی و اجتماعی جامعه جست‌وجو کرد. از طرف دیگر فضای کلی و عمومی فرهنگ و تفکر در هر جامعه‌ای که روح نهادهای اجتماعی ما را نیز شکل می‌دهند، خود در ارتباط تنگاتنگ با روح جهانی و فضای فرهنگ جهانی در هر دوره تاریخی است. بنابراین آسیب‌شناسی نهادهای گوناگون جامعه، نمی‌تواند مستقل از فهم و تحلیل روند کلی فرهنگ و تمدن ما و موقعیت کنونی تفکر در جامعه معاصر، صورت پذیرد.

ما نمی‌توانیم خود را مستقل و به دور از تحولات فرهنگ و فضای جهانی نگاه داریم. همه ما پیوسته این عبارت را تکرار می‌کنیم: «زمانه عوض شده است». همه ما تغییر روح زمانه را کم و بیش احساس می‌کنیم. اما کمتر بر آن اندیشیده، می‌کوشیم با درک این تغییر روح زمانه به تصمیم‌گیری در حوزه عملی، اجرایی و سیاسی بپردازیم. در دهه‌های کنونی، جامعه ما با دومین شکاف تاریخی و تمدنی خود روبه‌رو گشته است.

دو شکاف تاریخی و تمدنی ما

نخستین شکاف تاریخی و تمدنی ما حاصل مواجهه جامعه سنتی ایران با مدرنیته و ظهور دنیای مدرن در دوره صفویه و سپس قاجار است و دومین شکاف، حاصل تحولات چند دهه اخیر است که ما را با شرایط یا موقعیت پست‌مدرن مواجه ساخته است. مراد از معنا و مفهوم شکاف تاریخی و تمدنی عبارت است از اینکه فاصله‌ای میان ذهنیت و سطح آگاهی یک جامعه، فرهنگ یا تمدن با شرایط عینی و واقعی حیات خودش ایجاد شود و همچنین هیچ‌گونه انطباق و سازگاری میان ذهنیت و نحوه تفکر آن جامعه با واقعیات جهان و مسیر حرکت و تحولات آن وجود نداشته باشد.

در نتیجه این دو شکاف تاریخی و تمدنی، امروز نهاد سیاسی ما با یک مغاک و حشتناک فکری، نظری و فرهنگی روبه‌روست. شکاف میان ذهنیت نهاد سیاسی با تحولات بیش از اندازه سریع جهان و جامعه، می‌رود که به یک گسست کامل تبدیل شود.

سنت و مدرنیته

در توضیح نخستین شکاف تاریخی و تمدنی ما ایرانیان، باید ابتدا به مقایسه عالم سنت و عالم مدرن پرداخت. به طور بسیار فشرده می‌توان گفت که عالم سنت بر حجیت و اعتبار کتاب مقدس استوار بود، اما عالم جدید بر عقل‌گرایی و حجیت عقل و عدم اعتبار کتاب مقدس

استوار شد. جهان سنت رازآلود و مملو از رمز و راز بود، اما عالم سکولار جدید همه رمز و رازها را از جهان زدود. در عالم سنت ما در جهانی قدسی زندگی می‌کردیم، لیکن با ظهور مدرنیته، همه چیز عرفی شد و تلاش‌های ما نیز برای قدسی ساختن آنچه عرفی است ره به جایی نمی‌برد. در عالم سنت، جهان در اداره اراده‌ای مطلق و فاعلی بالقصد بود. معجزات و کرامات نشانه‌های بارزی از حاکمیت یک چنین اراده مطلق بودند. اما در عالم مدرن، علم تجربی جدید با آن دترمینیسم خدشه‌ناپذیرش دستان خدا را بست و دیگر هیچ مجالی برای معجزات در عالم باقی نگذاشت. عالم سنت مبتنی بر ایمان و یقین بود، اما در دوره جدید شک‌گرایی حصن حصین ایمان و یقین را فرو ریخت. عالم سنت مملو از اسطوره‌ها بود و در دوره جدید اسطوره‌ها از زندگی ما رخت بر بست.

سنت و پست‌مدرن

در توضیح دومین شکاف تمدنی و تاریخی باید به ظهور عالم پست‌مدرن طی چند دهه اخیر اشاره کرد. در بیان پاره‌ای از شاخصه‌های فرهنگی عالم مدرن و عالم پست‌مدرن، می‌توان به تکثرگرایی، عدم به رسمیت شناختن هر گونه مرکزیت، فروپاشی همه سلسله مراتب‌ها، مقابله با هر گونه رویکرد پدرسالارانه، انکار هر گونه فراروایت، چند صدایی شدن عالم، رشد بیش از اندازه فردیت و... اشاره کرد. در دوران ما، به تبعیت از شرایط پست‌مدرن، هر گونه فراروایتی مشروعیت خویش را از دست داده و هر گونه فراروایتی انکار می‌شود.

ما نمی‌توانیم در مورد مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خویش بدون توجه و درک فرهنگ جهانی بیندیشیم و این توهم بسیار بزرگی است که ما خود را تافته جدا بافته‌ای از تاریخ و فرهنگ جهانی قلمداد کنیم.

اعمال خشونت راهی نیست که بتواند جانشین درک تاریخی ما از «روح زمانه» گردد. خود اتخاذ روش‌های خشونت‌آمیز یکی از مهم‌ترین اموری است که با روح زمانه ما بسیار بیگانه است. به خاطر فروپاشی نهادهای سنتی، در دوره تاریخی کنونی، در کشور ما کمتر نهاد اصیلی وجود ندارد که بتواند به بازآفرینی ارزش‌های متعالی مستتر در سنت تاریخی ما و خلق ارزش‌هایی جدید متناسب با شرایط تاریخی دوران پست‌مدرن بپردازد. بدتر از آن اینکه ما با عدم درک سرشت حقیقی تفکر، فرهنگ و روند حیات بشر معاصر، از جمله با سیاسی، امنیتی و نظامی کردن عرصه فرهنگ و تفکر (که بزرگ‌ترین آفت کنونی در عرصه فرهنگ و تفکر کشور است) و نیز باز بین بردن هر گونه فضای عمومی، زمینه‌های فروپاشی

ارزش‌ها و نیز عدم کارایی نهادهای گوناگون اجتماعی را بیش از گذشته فراهم ساخته، جامعه، به خصوص جوانان را خودمان با دستان خودمان به سوی نوعی هنجارشکنی و عکس‌العمل‌های تخریبی و ضد اجتماعی سوق داده، آنگاه با ظاهری مظلومانه، از نهادهای حقوقی، قضایی، انتظامی و نظامی کشور چشم‌انتظار مقابله با این روند خروشان و سیل‌آسا هستیم. به دلیل همین شرایط و با توجه به شرایط جهانی، ما شاهد از بین رفتن و اضمحلال روزافزون و تضعیف و حتی فروپاشی نهادهای اجتماعی سنتی و رشد تصاعدی نابسامانی‌ها و نافرمانی‌های اجتماعی و مدنی در کشور خواهیم بود. بنابراین، با توجه به همه دلایل فوق‌الذکر، ما نیازمند تجدید نظری اساسی در نحوه تفکر و رویه‌های کنونی خویش هستیم.

● اشاره

سیدمصطفی اصفی‌آگاه

آقای عبدالکریمی پرسش بنیادین خود را این‌گونه مطرح می‌کند که چرا و به چه دلیل بسیاری از ارزش‌ها و هنجارهای سنتی و به دنبال آن نهادهای سنتی شروع به فروپاشی کرده است؟ ایشان ناکارآمدی را دلیل عمده نمی‌داند بلکه فضای فرهنگی و اجتماعی جهان را بستر اصلی این فروپاشی می‌داند که مستقل از آن نمی‌توان تصمیم‌گیری و عمل نمود. این بیان از چند جهت قابل تأمل است که در ذیل به آنها اشاره‌ای می‌شود:

۱. به نظر می‌رسد تعبیر «فروپاشی ارزش‌ها» حداقل نسبت به اسلام و کشور ما مناسب نباشد. بله، می‌توان گفت برخی ارزش‌ها و هنجارهای سنتی رو به تقلیل و کم‌رنگی است. چنانکه در مورد نهادهای اجتماعی و سیاسی هم تعبیر مناسب، «دچار چالش شدن» برخی نهادهای اجتماعی است و نه فروپاشی آن‌ها.

۲. یکی از مؤلفه‌های پست‌مدرن پذیرش سنت‌ها و فرهنگ‌های متعدد است و نه حذف آن‌ها. دوران پست‌مدرن دنیای چند صدایی است و نه دوران تک صدایی، دوران گفتمان است و نه حذف، پس رویکرد درست این است که هر تمدنی که در معرفی خود به جهان بیشتر موفق باشد، بر تمدن‌های دیگر فائق می‌آید.

۳. این درست است که بررسی آسیب‌های اجتماعی سیاسی باید با نگاه به جامعه جهانی باشد، ولی این نگاه بدان معنا نیست که چشم بسته تسلیم دوران پست‌مدرن گردیم؛ پست‌مدرنی که هنوز توافق فکری چندانی بین متفکران آن نیست و هنوز تبدیل به مکتب نگشته و در حد یک رویکرد انتقادی باقی مانده است، رویکردی که در آن سطح به جای عمق، بی‌نظمی به جای برنامه‌ریزی نشسته است و ساختارشکنی و عقل‌گریزی از مؤلفه‌های مهم آن به شمار می‌رود. با این وصف به نظر می‌رسد قدم اول موضع‌گیری

سلبی است. همان‌گونه که پست‌مدرن یک رویکرد انتقادی است ما نیز باید با رویکرد انتقادی با آن روبرو گردیم. ایشان ایران را دچار دو شکاف تاریخی و تمدنی دوران مدرنیته و پست‌مدرن می‌داند؛ شکاف میان ذهنیت نهاد سیاسی با تحولات بیش از اندازه سریع جهان که می‌رود تا به یک گسست کامل تبدیل شود.

هر چند ضرورت شناخت جهان و جامعه نکته‌درستی است و جدایی آن آسیب‌زا است، ولی هر گونه تحول ضرورتاً پیشرفت نیست؛ از این رو. باید تحولات را رصد کرد و با چنین رصدی است که می‌توان تحولات مثبت را انتخاب و با برنامه‌ریزی و نهادسازی خود را به پیش برد، چنین نگاهی قطعاً به گسست و دگردیسی نمی‌انجامد، بلکه سر از اصلاح رویکردها، راه بردها و نهادها درمی‌آورد.

پست‌مدرن عصر گسست است، اما عصر گسست از قطعیت‌های مدرنیته است؛ عصر هویدا شدن بحران‌های عمیق فلسفی و معنوی برخاسته از پروژه روشنگری است. آری نتیجه عقل‌گرایی و علم‌گرایی افراطی و... غیر از چنین گسستی میان عصر مدرنیته و پست‌مدرن نیست. این گسست اگر در غرب معنادار باشد، در اسلام بی‌معنا است، چرا که رویکرد اسلام در پذیرش مدرنیته از ابتدا انتقادی بود. ما همان‌گونه که با مدرنیته گزینشی برخورد کردیم و مؤلفه‌های مثبت آن (مانند شکوفایی دانش تجربی، توسعه تکنولوژی و جایگزینی نظام‌های دموکراتیک به جای نظام‌های استبدادی) را برگزیدیم، نسبت به پست‌مدرن هم دست به گزینش می‌زنیم و جنبه‌های مثبت آن مانند تأکید بر محدودیت عقل انسانی، تأکید بر احساس‌گرایی‌ها و امور قلبی، پذیرش سنت‌ها و فرهنگ‌ها، تأکید بر گفت‌وگو، با مبانی و اهداف خود سازگار کرده و می‌پذیریم و جنبه‌های منفی آن را کنار می‌گذاریم؛ مؤلفه‌هایی همانند کثرت‌گرایی، نسبی‌گرایی، عقل‌گرایی، ساختارشکنی، نفی روایت‌های کلان، نفی ارزش‌ها، النقاط و پوچی‌گرایی.

۴. ایشان در ادامه پس از شمارش شاخصه‌های فرهنگی پست‌مدرن می‌گوید: «در دوران ما، به تبعیت از شرایط پست‌مدرن هر گونه فراروایتی مشروعیت خویش را از دست می‌دهد، و انکار می‌شود».

اگر مراد از انکار فراروایت، انکار برخی روایت‌های کلان و قواعد جهان‌شمول مدرنیته مانند عقل‌گرایی افراطی، پوزیتیویسم، ساختارگرایی است، سخن درستی است. اما اگر مراد، انکار هر گونه نظریه کلان و روایت‌های کلی است. این افراط است. همان‌گونه که مدرنیته با افراطی‌گری خواست جزم‌های سنت را کنار بزند، اما خود در نهایت دچار قطعیت‌های مخصوص به خود شد، به نظر می‌رسد پست‌مدرن هم یا پس از انکارهای افراطی و موضع‌گیری سلبی در نهایت، خود دچار جزم‌اندیشی مخصوص به خود می‌گردد یا فراروایتی، او را به نوعی فردگرایی جدید، تکثر گرایی و عدم مرکزیت سوق

می‌دهد و این پراکندگی در انسان پست‌مدرن حقیقتی چندگانه و چند لایه به وجود می‌آورد که به پوچی می‌رسد و جهان و زندگی برای او بی‌معنا می‌گردد. حال سؤال این است که انکار چنین فراروایتی چه نتایجی را برای بشر قرن بیست و یکم به ارمغان می‌آورد؟! ۵. نویسنده محترم می‌گوید: «ما نمی‌توانیم در مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خویش بدون توجه به فرهنگ جهانی بیندیشیم و خود را تافته جدا بافته از فرهنگ جهانی قلمداد کنیم».

بله نمی‌توان جدای از فرهنگ جهانی اندیشید و بدون توجه به زمان، تصمیم‌گیری درستی داشت؛ اما این‌گونه هم نیست که اندیشه خود را چنان تاریخ‌مند، زمان و مکان‌مند نماییم که تنها عنصر مؤثر در فهم ما عنصر زمانه باشد، بلکه همانند انبیاء باید زمانه را تحلیل کرد نه اینکه در گرداب زمانه غرق گردیم. ناوگان پست‌مدرنیته اینک در میان امواج خروشان و آشوب زده، سرگردان و بدون هیچ مقصدی در حرکت است. آیا شرط عقل، پانهادن در چنین دریای طوفانی بدون هیچ دورنمایی از نجات است؟!

۶. آقای عبدالکریمی نهادهای سنتی را در معرض فروپاشی می‌دانند که نمی‌توانند نقش پیشین خود را ایفا کنند، لذا نیاز به تجدید نظر اساسی دارند.

۷. ایشان می‌گویند: «اعمال خشونت راهی نیست که بتواند جانشین درک تاریخی ما از روح زمانه گردد، زیرا خشونت با روح زمانه ما بسیار بیگانه است».

خشونت با روح اسلام نیز ناسازگار است. اسلام میان خشونت و تساهل (و افراط و تفریط) راه میانه را برمی‌گزیند و راه مدارا را جلوی روی بشریت می‌گشاید، ابتدا به موسی علیه السلام دستور می‌دهد که با قول لاین فرعون را هدایت کن، ولی با سرکشی فرعون نوبت به رودررویی و مقابله می‌رسد. سیره معصومان علیهم السلام گواه این است که همه یا اکثر جنگ‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم حالت دفاعی داشت و برای دفاع از کیان اسلام و حفظ تمامیت و استقلال مسلمانان صورت می‌گرفت و نه برای امپراتوری؛ در حالی که بیشتر جنگ‌های غربی‌ها که همراه خون‌ریزی‌های وحشیانه بود، برای استثمار و استعمار مردم بود. تذکر این نکته لازم است که قاطعیت غیر از خشونت است. دولت اسلامی و یا هر دولتی اگر بخواهد سر پا بماند، باید از اقتدار برخوردار باشد؛ زیر سؤال بردن اقتدار ملی به بهانه خشونت‌زدایی نیز یکی از آسیب‌هایی است که ممکن است دامن‌گیر عده‌ای گردد؛ از این رو باید همواره حد اعتدال را رعایت کرد؛ نه چندان عرصه را تنگ کرد که افراد نتوانند از آزادی‌های فردی، اجتماعی و اسلامی خود بهره‌مند گردند و نه چنان بی‌تفاوت بود که اقتدار ملی یک کشور زیر سؤال رود و بدخواهان با بسترسازی‌ها از اوضاع پریشان سوءاستفاده نمایند.

پرسش این است که کشورهایی که سالیان متمادی شعار پست‌مدرن می‌دهند،

ارزش‌ها را تهی کردند، هنجارها را شکسته و زیر پا نهاده‌اند، چرا گرفتار خشونت سیستمی، دولتی و بین‌المللی هستند. چنین کشورهایی که مدت‌هاست روح زمانه را درک کرده و با شعارهای پست‌مدرن خود را سرمست ساخته‌اند، چرا چنین ناعادلانه با کشورهای دیگر برخورد می‌کنند؛ فلسطین، عراق، افغانستان، لبنان و... گویای رفتار خشونت‌آمیز کسانی است که شعار پست‌مدرن و درک روح زمانه را بیدک می‌کشند، اما در عمل بالاترین خشونت‌ها را بر مردم جهان انجام می‌دهند. اینان هستند که جهان را سیاسی، امنیتی و نظامی کرده‌اند و در هر فرصتی لشکرکشی نظامی به نقاط مختلف دنیا می‌کنند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی